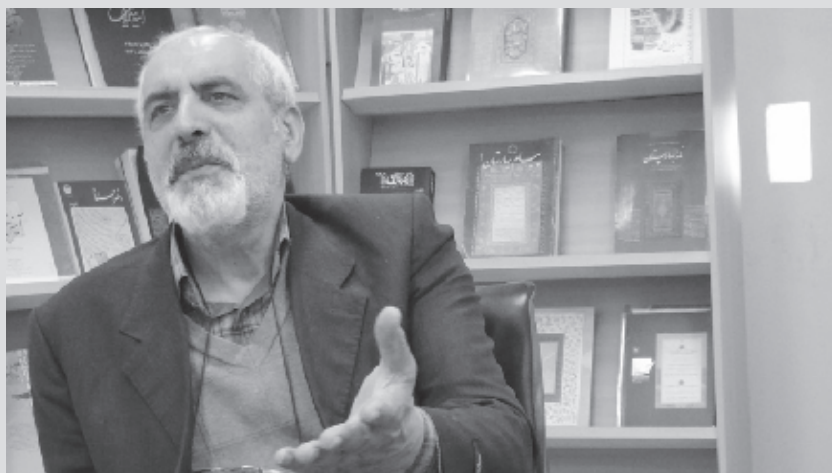


ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی

(قسمت سیزدهم)



محمد رضا اثنی عشری*



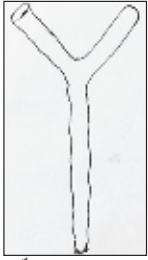
(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)

در شماره‌ی پیشین فصلنامه‌ی میرداماد (شماره‌ی پانزدهم و شانزدهم)، حرف «خ» با زبان‌زد «خاک باراش خور نوره» شروع شده و به مَثَل «خیلی خوش چسه رو به بادراهه‌آم مِشینه» ختم گردید. در این شماره، بخش نخست زبان‌زدها و مَثَل‌های حرف «د» با مَثَل «داخاله قورت داده» شروع شده و به مَثَل «دسته‌سِرکوشان‌آم میان آدما میارن» خاتمه یافته است.

یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش‌های
فرهنگی استرآباد



داخاله (دوچله)

حرف «د» [d] (قسمت نخست)

• **داخاله قورت داده** [daxale Gurt dade] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به صورت انگاری **داخاله قورت داده** یا **مِگه دوخاله قورت دادی؟** یا **عینِ دخاله قورت داده‌آئه** و... نیز بیان می‌شود. / **داخاله** [daxale]: دوخاله؛ دوشاخه، **دوچله**، چوبی صاف و بلند که در رأس آن دو شاخه به شکل ۷ (مانند کمان) است و از آن به عنوان قیم برای نگاه داشتن شاخه‌های پُربار درختان یا در ساختمان‌های قدیمی به عنوان ستون برای نگاه داشتن تیرها استفاده می‌شد. / **مفهوم مَثَل**: ۱- بسیار شق و رق و اتوکشیده است. ۲- خشک و انعطاف‌ناپذیر است. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف افرادی که بسیار شق و رق و مرتب هستند. ۲- در توصیف اشخاصی که خیلی خشک و دیرجوش هستند. / **معادل مَثَل**: «عصا قورت داده»

• **داد از شهر، فریاد آم از شهر** [dad ?az ja:ɪ farjodam ?az ja:ɪ] (زبان‌زد/ خاص) توضیح زبان‌زد: ظاهراً این زبان‌زد را شهرنشینان استرآبادی از زبان روستائیان بیان می‌کرده‌اند. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد اشاره دارد به بزرگی و گاهی نابسامانی و شلوغی شهر. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- هر خبری است در شهر است. تمام خبرها در شهر است. ۲- خوب و بد و زرش و زیبا، همگی در شهر است. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- در مقایسه‌ی شهر و روستا به کار می‌رود. ۲- در بیان این که هرچند زندگی در شهر مزایایی دارد، اما به همان میزان بدی‌هایی هم دارد. ۳- در بیان این که زندگی در شهر موجب کسب آگاهی و ایجاد معرفت نسبت به جامع موضوعات و رویدادها می‌شود.

• **دار درخت که لی بره، تیردار آ بَلَن مَشَن ن.ک** به درخت که لی بره؛ تیردار و آره دار و تیشه دار همه بَلَن مَشَن

• **دار وک ر هرچی زودتر بندازی، خرابیش کمتره**

[dare val re hartʃi zuttaɪ bendazi xerabi] camtare]

(مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت **دار وک ر بایس زودتر اُنداخ، جلوه خرابکاری ر گِرف** و... نیز بیان می‌شود. / **دار** [dɑɪ]: درخت / **وک** [val]: کج (مقابل راست و صاف) / **بندازی** [bendazi]: قطع کنی (انداختن) / **خرابی** [xerabi]: خرابکاری، ویرانگری / **معنی مَثَل**: اگر درخت کج را قطع نکنی و خودش واژگون شود، ویرانی به بار خواهد آورد. / **مفهوم مَثَل**: جلوی خلاف و اشتباه را هرچه زودتر بگیری منفعت است. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در بیان پند و اندرز در باب ریشه‌کن کردن خلاف و گناه و اشتباه. ۲- در باب امر به معروف و نهی از منکر به کار می‌رود. / **معادل مَثَل**: «دندانِ کندن را باید کند»

• **دار وک، هرچی کُلان‌تر باشه، زودتر لی مره**

[dare val hartʃi colantɑɪ bɑʃe zuttaɪ leɪ mɛrɛ]

(مَثَل / خاص) **کُلان** [colan]: بزرگ / **لی** (رفتن) [leɪ]: ۱- دراز کشیدن، خوابیدن ۲- افتادن،

واژگون شدن / مفهوم مثل: ظلم و جور و خلاف و گناه هرچه بیشتر و شدیدتر شود، زودتر ریشه کن خواهد شد. / کاربرد مثل: ۱- به منظور دلداری به کسی که از ظلم دیگری به تنگ آمده است. ۲- خطاب به شخص ظالم و خلافکار ۳- در بیان پند و اندرز به منظور نهی از انجام عمل خلاف یا روا داشتن ستم بر دیگران، به کار می‌رود.



نقاره

• **داریه نُقاره‌آم بیارم!** [darije-noGare:am bijaram!] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به شکل جمله‌های مختلف بیان می‌شود؛ مانند **مُخواین داریه دُمبکُم بیارم باراتان؟! یا داریه دُمبک بیارم!** یا **یگ داریه نُقاره کَم دارین!** و... / اشاره مثل: با وجود این‌که هیچ اطلاعی از پیشینه‌ی موسیقی در شهر گرگان - در گذشته‌های دور- وجود ندارد، لکن آنچه مشخص است برخی سازهای کوبه‌ای مانند دایره (دَف کوچک) در عروسی‌ها، ضرب در زورخانه‌ها و نقاره در دارالحکومه نواخته می‌شده است؛ چنان‌که وجود دو نام‌جای تاریخی به نام «گذر نقاره‌چیان» و «سردر نقاره‌خانه» در شهر استرآباد، سندی بر این مدعاست. / توضیح زبان‌زد: در فرهنگ سنتی استرآباد، در باور برخی خانواده‌ها به طور کل خنده و شوخی زیاد - در هر شرایط و توسط هر کس - مکروه و ناپسند بود؛ چنان‌که این خانواده‌ها کم‌تر در مراسم عروسی شرکت می‌کردند، اما در اغلب مجالس عزاداری حضور داشتند. حتی در اعتقاد برخی قدمای استرآباد، خنده و شادی زیاد، نشانه‌ی جنون بود و کسی را که خوش‌خنده و خوش‌رو بود «شِفَتِ کَاجَه» می‌خواندند. / **داریه [darije]:** دایره، دَف کوچک (نوعی ساز کوبه‌ای) / **نُقاره [noGare]:** نقاره؛ کوس، نوعی طبل کوچک، دو طبل کوچک متصل به هم که یکی بزرگ‌تر با صدایی بم و یکی کوچک‌تر با صدایی زیر است. کاسه‌ی نقاره از سفال یا مس و پوست آن، پوست گاو است. نقاره را با دو چوب به نام «چوبِ نقاره» و با دو دست می‌نوازند. (نوعی ساز کوبه‌ای). / **دُمبک [dombac]:** تمبک، ضرب (نوعی ساز کوبه‌ای). / **داریه نُقاره (داریه دُمبک) [darije-noGare (darije-)]:** انواع سازهای کوبه‌ای؛ مجاز از ساز و آواز، رقص و پای‌کوبی، شادمانی / مفهوم **زبان‌زد:** ۱- می‌خواهید وسایل رقص و پای‌کوبی را هم برایتان فراهم کنم که مجلس عیشتان تکمیل شود. ۲- خجالت بکشید، این‌جا جای شوخی و خنده نیست. / **کاربرد زبان‌زد:** ۱- وقتی در مجلس عزاداری چند نفر در حال شوخی و خنده هستند، این زبان‌زد خطاب به آن‌ها گفته می‌شود. ۲- وقتی چند دختر در مجلس عمومی با صدای بلند می‌خندند، این زبان‌زد خطاب به آن‌ها گفته می‌شود. ۳- وقتی چند جوان بیش از حد شاد و خوشحال هستند، این زبان‌زد خطاب به آن‌ها به کار می‌رود.

• **داغِ دَرُوش شدن (کردن) [daGe-derow] jodan (cardan)** (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در زبان فارسی به عنوان یک اصطلاح و به اشکال «داغ درفش کردن»، «داغ و درفش کردن» و «داغ و دروش کردن» بیان می‌شود. در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد نیز به اشکال «داغ

دروش ...» و «داغ و دروش ...» و با افعال گوناگون بیان شده، اما بیشتر به عنوان زبان‌زد شناخته می‌شود. / داغ [daG]: ۱- داغ‌نشان، نشان و علامتی که به واسطه‌ی داغ گذاشتن ایجاد می‌شود. ۲- نشان، علامت؛ در گذشته مالکانِ دواب و احشام و حتی برده‌داران، نشانی خاص بر روی دواب و احشام یا برده‌های خود می‌گذاشتند. در استرآباد تا همین سال‌های اخیر، از «داغ‌نشان»ها بیشتر برای نشان‌دار کردن اسب و سگ گله استفاده می‌شده است. علاوه بر این‌که هر مالکی نشان خاص خود را داشت، ممکن بود هر کدام از مالکان، نشان را در موضعی مخصوص از بدن حیوان بگذارد، مثلاً برخی روی کفل راست یا چپ و برخی روی گونه‌ی راست یا چپ و برخی روی پیشانی و... نشان می‌گذاشتند. ۳- یکی از روش‌های شکنجه کردن مجرمین (خیانتکاران) بوده است؛ به این طریق که علاوه بر ضجر کشیدن مجرم به واسطه‌ی ایجاد سوختگی در موضعی از بدن -که معمولاً در مواضع دید دیگران مثل سر و صورت یا پنجه‌ی دست‌ها بود- نشانِ خیانتکاری را نیز بر بدن او ثبت می‌کردند به گونه‌ای که هرکس او را ببیند بداند که او شخص خائن یا مجرم است. در شکنجه، انواع دیگری از داغ کردن‌ها وجود داشت که برخی به مرگ شخص منجر می‌شد؛ مانند نقره‌داغ کردن، به این صورت که ابتدا سر مجرم را تراشیده، سپس دور سر او پارچه‌ای به شکل دستار می‌بستند و سپس نقره‌ی مذاب را بر فرق سر او می‌ریختند تا مغز سرش پخته شده و به تدریج و با درد بسیار بمیرد. نوع دیگری از داغ کردن میل کشیدن بر چشم بود که در این روش، میله‌ی گذاخته موجب کور شدن شخص می‌شد. ۴- حسرت، حسرتی که ناشی از فقدان کسی یا چیزی حاصل شود. / دروش [derow]: درفش؛ ۱- میله‌ی فلزی (فولادی) بلند که معمولاً دارای یک دسته از جنس چوب یا استخوان بود و در سر دیگر آن نشان مخصوص مالک یا ارباب قرار داشت و از آن برای داغ‌گذاشتن بر روی دواب و احشام استفاده می‌شد؛ به این طریق که سر این میله را در داخل آتش قرار داده تا سرخ شود و سپس آن را بر روی بدن حیوان می‌فشردند تا نشان مالک بر روی پوست آن به صورت «سوخت»، نقش بندد. ۲- میله‌ی فلزی نوک‌تیز با دسته‌ای از چوب یا استخوان که آن را گذاخته و برای شکنجه‌ی مجرمین و عبرت دیگران، بر چشم مجرم یا بر گونه‌ی او می‌کشیدند. ۳- میله‌ی فلزی نوک‌تیز و کوتاه، مانند جوال‌دوز، با دسته‌ای چوبی که در کفافی، سراجی، صحافی و مشاغلی مانند آن‌ها برای ایجاد سوراخ از آن استفاده می‌شود. ۴- بیرق، پرچم، علامت، نشان / مفهوم زبان‌زد: حسرتِ فراموش نشدنی. حسرت از دست دادن چیزی یا وقوع حادثه‌ی ناگواری که هیچ‌گاه فراموش نشود. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان حالت تحسّر شخص از غم فراموش ناشدنی از دست دادن کسی یا چیزی به کار می‌رود. ۲- در بیان رَجَز خوانی و تهدید شخص به این‌که حسرتی فراموش ناشدنی بر دل او خواهد ماند، به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: «داغ بر دل ماندن»، «داغ بر دل گذاشتن»، «حسرت به دل ماندن».

• داماد، چراغِ روزِ روشنه [damad fɛraGe ruze ruʃane] (مَثَل / خاص) این مَثَل در

ادبیات عامه استرآباد، گاهی به صورت **داماد چراغ روزه** یا **داماد چراغ روز روشن** **بِذا تا صُب رو تاقچه بُسوزه** و... نیز بیان شده و گاهی نیز واژه‌های دیگری جایگزین واژه‌ی **داماد** می‌شوند. / **چراغ**: وسیله‌ی تولید روشنایی. / **مفهوم مَثَل**: داماد، اگر هر فایده و قابلیت داشته باشد، این قابلیت برای خانواده‌ی عروس خاصیتی ندارد. / **کاربرد مَثَل**: در مقایسه‌ی بین پسر و داماد و گاهی نیز در مقایسه‌ی بین عروس و داماد به کار می‌رود. / **معادل مَثَل**: «داماد زشت و باشخصیت، بهتر از داماد خوش صورت و بی‌لیاقت»، **داماد شاخِ گوئه**، «دشمنی بالاتر از اولاد نیست، شاخ گاوی بدتر از داماد نیست».

• **داماد شاخِ گوئه** [damad [axe-gow:e] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت بیت «دشمنی بالاتر از اولاد نیست، شاخ گاوی بدتر از داماد نیست» منسوب به نظامی گنجوی، بیان می‌شود. / **شاخِ گو** [axe-gow]: شاخِ گاو؛ **در دسر، سرِ خَر / کاربرد مَثَل**: در بیان گلایه از اولاد و داماد و عروس ۲- به طنز و شوخی خطاب به مردی که داماد خانواده‌ایست، به کار می‌رود. / **معادل مَثَل**: **داماد چراغ روز روشن**
• **دَبَه ر هر رِقَمِ پُوشانی، سرِ تختِ مُرده شورخانه مَعینِ مِشه**

[dabbe re ha: re Gam bopu]fani sare taxte mordeju.xane ma:jan me]fe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به اشکال دیگری، چون **دَبَه ت همه جا پُوشانی، آخرش بالا تخت مُرده شورخانه نمایان مِشه** و... بیان شده و در زبان تبری نیز به صورت «دَبَه، مُرده شورخانه دِلِه دَر کَفنه» بیان می‌شود. / **دَبَه** [dabbe]: باد فتح / **رِقَم** [re Gam]: گونه، نوع / **مَعین** [ma:jan]: معین، مشخص، پدیدار / **مفهوم مَثَل**: ۱- تا زمانی که زنده‌ای، می‌توانی معایب خود را پنهان کنی، اما وقتی مُردی دیگر اختیار از دست تو خارج است و معایب بر همگان آشکار می‌شود. ۲- بالاخره یک زمانی رازهایت برملا می‌شود. / **کاربرد مَثَل**: در بیان این‌که هر راز و سرّ پنهانی، یک روز برملا خواهد شد. / **معادل مَثَل**: «ماه پشت ابر نخواهد ماند»

• **دخترکُش پیرزن خفه کُن** [doxtaj-cofe pirezan xafe-con] (اصطلاح مَثَل گونه / عام) هر کدام از اصطلاحات «دخترکُش» و «پیرزن خفه‌کن» به تنهایی در زبان فارسی به کار می‌رود، اما ترکیب این دو اصطلاح بیشتر در ادبیات عامه‌ی مردم گرگان شنیده می‌شود. / **توضیح اصطلاح**: با توجه به این‌که اصطلاح مذکور خود ترکیبی از دو اصطلاح با معانی متفاوت است، دقیقاً مشخص نیست آیا مقصود خاصی از ترکیب این دو اصطلاح در نظر بوده و یا نوعی اشتباه لفظی مصطلح است. / **دخترکُش**: کسی که دختران را می‌کُشد. در اصطلاح، مرد خوش تیپ و دارای کمالات ظاهری و باطنی را گویند که هر دختری جذب او می‌شود. / **پیرزن خفه‌کن**: کسی که پیرزنان را خفه می‌کند. در اصطلاح، شغلی مجازی و خیالی است؛ کسی که شوهر یا خانواده‌ای را از سرّ همسر پیر یا مادر بزرگ در دسر ساز آسوده می‌سازد. / **مفهوم اصطلاح**: ۱- مرد یا پسر بسیار خوش قد و قامت و خوش چهره ۲- مردی که هم ظاهری جذاب دارد و هم همه‌فن حریف است.

• دختر مُخوای، مارشِ بیوین، کرباس مُخوای کنارشِ بیوین

[doxtaɪ moxaj marefe bivin carbas moxaj cenarefe bivin]

(مَثَل/ عام) این مَثَل در زبان فارسی و گویش‌های مختلف آن به صورت‌های گوناگون بیان می‌شود؛ مانند: «دختر می‌خواهی مامش را ببین، کرباس می‌خواهی پهنایش را ببین»، «کرباس را کنارش ببین، دختر را برارش ببین»، «کرباس را از بر بگیر، دختر را از مادر» و... / اشاره‌ی مَثَل:

۱- این مَثَل اشاره دارد به جایگاه و نقش مادر در تعلیم و الگودهی به فرزندان، به‌خصوص دختران. ۲- مادر، علاوه بر این‌که نقش مؤثری در تربیت دختر دارد، در زندگی زناشویی دختر نیز می‌تواند نقش مؤثری ایفا کند؛ چه‌بسا مادرانی که با راهنمایی‌های عاقلانه و دعوت به صبر و شکیبایی، به زندگی مشترک دخترشان تداوم بخشیده‌اند و چه‌بسا مادرانی که موجب ازهم پاشدن زندگی مشترک دختر خود شده‌اند. / مُخوای [moxaj]: می‌خواهی / مار [maɪ]: مادر /

بیوین [bivin]: ببین / کنار [cenaɪ]: پهنا، عرض / کنارِ کرباس: ۱- یکی از نشانه‌های مرغوبیت کرباس یا به طور عام هر پارچه‌ی دیگر، این بوده است که کناره‌ی آن دارای شیرازه باشد. ۲- با توجه به این‌که در گذشته عرض غالب کارگاه‌های (دستگاه‌های) پارچه بافی کم بوده، عرض اغلب پارچه‌ها نیز اندک (حدود ۴۰ تا ۶۰ سانتی‌متر) و در نتیجه دوختن آن‌ها نیز دشوار بود، بنابراین پارچه‌هایی که دارای عرض زیاد بودند (حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ سانتی‌متر) از ارزش بیشتری برخوردار بودند. / مفهوم مَثَل: دختر از مادرش تأثیر می‌پذیرد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این‌که برای تشخیص ماهیت یک شخص یا یک چیز باید به محیط شکل‌گیری و عوامل تأثیرگذار بر روی آن شخص یا آن چیز توجه داشت. ۲- در تأیید یا تکذیب کمالات دختر به کار می‌رود.

• دُخترِ از چاقوکِ نَرِ روِ مِگیره [doxtere ʔaz tʃaGuke naɪ ru megire] (زبان‌زد) / خاص) چاقوک [tʃaGuk]: گنجشک / مِگیره [megire]: می‌گیرد / رو گرفتن: حجاب گرفتن / ن.ک به از چاقوکِ نَرِ روِ مِگیره

• دُخترِ بچه تُخمِ تَر تیزکِ رِ ممانه [doxtaɪ-betʃe toxme tartizac re momane] (مَثَل / عام) این مَثَل در برخی نقاط استان سمنان نیز رواج دارد. / توضیح: در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل به اشکال دیگری چون: دخترِ بچه عیْنهو تُخمِ تَر تیزکِ و... نیز بیان می‌شود. / تُخمِ تَر تیزک: مجاز از رشد سریع، به سرعت بالغ شدن / مَفهوم مَثَل: دختر زود بالغ می‌شود. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این‌که فرزند دختر برای پدر و مادر دردسر کمتری دارد و در چشم برهم زدن به خانه‌ی شوهر می‌رود. ۲- در باب مسائل تربیتی و هشدار در باب مصون نگاه داشتن دختر بچه از تماس با پسرهای هم سن و سال خود، به کار می‌رود.

• دختر-پسر رَجِ بَدی، بَد باشه، مِگن تو کردی! خُب در بیاد، مِگن خودِما کردیم
doxtaɪ-pesaɪ radʒ bedi bad baʃe megan to caɪdi xob daɪ bijad megan]

[xode ma caɪdim]

(زبان‌زد / عام) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به صورت از دختر-پسر رَج

دادن فقط بنامیش بارا آدم مُمانه یا دختر-پسر سراغِ بدی، میانِ دَعوا نفرین ناله‌شان نصیبِ توئه و... نیز بیان می‌شود. / رَج (دادن) [radʒ]: نشان دادن، معرفی کردن. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در گلایه از این‌که اگر برای دیگران واسطه‌ی امری شوی و نتیجه‌ی خوشایند داشته باشد، اصلاً خاطرشان نمی‌آید که تو واسطه بودی و تو را دعا نمی‌کنند، اما اگر نتیجه ناخوشایند باشد، همواره تو را مسبب آن می‌دانند و نفرین آن‌ها نصیب تو است. ۲- در گلایه از این‌که مردم در زمان خوبی و خوشی به یاد تو نخواهند بود، اما در زمان گرفتاری تو را می‌شناسند.

• دختر-پسر سراغِ بدی، میانِ دَعوا نفرین ناله‌شان نصیبِ توئه ن. ک به دختر-پسر رَج بدی، بد باشه، مِگن تو کردی! حُب در بیاد، مِگن خودما کردیم

• دُختردار آدم، خورگیر زیاد داره [doxtaɪ-dɑɪ ʔadam xevaɪ.giɪ zijaɪ dare]

(مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل به صورت آدم دختردار خورگیر زیاد داره یا دختردارخانه خورگیر زیاد داره یا خانه‌ای که دخترداره خورگیر ام زیاد داره نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: در قدیم که دخترها کمتر از خانه بیرون می‌آمدند، رسم بر این بود که اگر کسی برای پسرش دنبال همسر می‌گشت و می‌شنید که در خانه‌ای دختر دم‌بخت است، ابتدا دیگران را به بهانه‌ای برای دیدن دختر و پرس‌وجو از مادرش می‌فرستاد و گاهی هم مادر یا خواهر پسر، خودشان به بهانه‌ای به خانه‌ی دختر می‌رفتند تا سر و گوشی آب دهند، به همین دلیل معمولاً چنین خانواده‌هایی همیشه آماده بودند تا خانه‌شان مرتب و تمیز و دخترشان آراسته باشد. / دختردار آدم [doxtaɪ-dɑɪ ʔadam]: کسی که دختر یا دختران بالغ مجرد دارد. / خورگیر [xevaɪ-giɪ]: ۱- خبرگیر، پرسش‌گر ۲- خواستگار / مفهوم مَثَل: ۱- کسی که در خانه دختر دم‌بخت دارد، همیشه باید آماده‌ی خواستگار باشد. ۲- در خانه‌ای که دختر دم‌بخت است، همه چیز باید مرتب و تمیز و خود دختر نیز آراسته باشد. ۳- در خانه‌ای که دختر دم‌بخت است، رفت‌وآمد زیاد است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف خانه‌ای که در آن دختر دم‌بخت است. ۲- در بیان هشدار در باب آماده و مهیا بودن.

• دُختردارخانه، خورگیر زیاد داره ن. ک به دُختردار آدم، خورگیر زیاد داره

• دُختر سَرِ حوضِ دخترِ رو مُشوره ن. ک به سَرِ حوضِ دخترِ رو مُشوره ذیل حرف «س» در شماره‌های آتی

• دُختر شُلِ ول، خانه مار پییرش از خانه شو بیشتر خوش داره

[doxtare ʃolevel xane maɪ-pi:areʃe ʔaz xane ʃu biʃtaɪ xof dare]

(مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی به جای عبارت شُلِ ول در این مَثَل، عبارت شُلِ ویل به کار می‌رود. / شُلِ ویل [ʃolevel]: شُلِ و بی‌حال، تنبل / شُلِ ویل [ʃalevil]: علیل، ناقص‌العضو، معلولیت جسمانی / مار پییر [maɪ-pi:au]: مادر و پدر، پدر مادر / شو [ʃu]: شوی، شوهر / خوش داشتن: دوست داشتن، علاقه داشتن / معنی مَثَل: ۱- دختری که تنبل

است، زیر بار مسؤلیت زندگی زناشویی نمی‌رود. ۲- برای دختر معلول خواستگار نمی‌آید، اما خانواده‌ی او وانمود می‌کنند که قصد ازدواج ندارد. / **مفهوم مَثَل**: ۱- از روی تنبلی شرایط موجود را پذیرفتن و از تغییر شرایط واهمه داشتن. ۲- از تک و تا نیفتادن. / **کاربرد مَثَل**: ۱- به منظور تحریک دختر برای تن دادن به ازدواج ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسی که از روی تنبلی، حاضر نیست وضعیت زندگی خود را تغییر دهد. ۳- در بیان طعنه و کنایه به کسی که نمی‌تواند کاری را انجام دهد، اما به جای آن که بگوید «نمی‌توانم»، می‌گوید «آن کار را دوست ندارم».

• **دختر، و سنی مارِشِه** [doxtaɪ vasni mareʃe] (مَثَل / عام) این مَثَل، در زبان فارسی به صورت «دختر هووی مادرش است» بیان می‌شود. / **اشاره مَثَل**: این مَثَل ریشه در یک باور و تجربه‌ی اجتماعی مبنی بر ارتباط و علاقه‌ی قلبی و عاشقانه‌ی بین دختر و پدر دارد. / **وسنی** [vasni]: هوو، زنی که بر سر زن دیگر اختیار کنند، دو زن که در خانه‌ی یک شوهر باشند. / **معنی مَثَل**: با توجه به ارتباط و علاقه‌ی بیش‌ازحدّ دختر و پدر و توجه بی‌اندازه‌ی پدر به دختر، دختر برای مادرش مانند هوو است. / **کاربرد مَثَل**: در بیان وابستگی قلبی پدر و دختر به کار می‌رود.

• **دخترِ هنوزِ هِجّی نشده، دِنْدانِ شوْمَرْدَمَانِش خُب شُمُرده ن.ک** به هنوزِ هِجّی نشده دِنْدانِ شوْمَرْدَمَانِش خُب شُمُرده ذیل حرف «ه» در شماره‌های آتی.

• **دُخت و دوز رِ یِکّی دِگِه مُکْنه، سوزنِش تِنِ تو مِرِه؟**

[doxto-duz re ?jacci dege mokone suzaneʃ tane to mere?]

(زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد گاهی در قالب جمله‌های دیگری چون: **دُخت و دوز رِ ما مُکْنیم، سوزنِش میانِ تِنِ اون (فلانی) مِرِه و...** نیز بیان می‌شود. / **توضیح**: در ادبیات عامه استرآباد، شکل دیگری از این زبان‌زد، به صورت **مَثَلِ دُخت و دوز رِ یِکّی دِگِه مُکْنه، سوزنِش میانِ تِنِ (پا) ما مِرِه** رایج است که مفهوم آن با زبان‌زد موردنظر متفاوت است. / **دُخت [doxt]**: دوخت، دوختن / **دُخت و دوز [doxto-duz]**: خیاطی، دوزندگی / **مفهوم زبان‌زد**: کس دیگری در معرض آسیب و صدمه است، اما تو (فلانی) وانمود به آسیب و صدمه دیدن می‌کند. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- خطاب به کسی که از صدمات کار انجام نداده، گلابه می‌کند، به کار می‌رود. ۲- خطاب به اشخاص بی‌دل و ترسو که با دیدن یا شنیدن حادثه یا صدمه‌ای که به دیگران وارد می‌شود، آن‌گونه واکنش نشان می‌دهند که گویی آن صدمه بر آن‌ها وارد شده است. به عنوان مثال کسی زمین می‌خورد، آن‌ها ناخودآگاه پای خود را چسبیده و می‌لنگند.

• **دُخت و دوز رِ یِکّی دِگِه مُکْنه، سوزنِش میانِ تِنِ (پا) ما مِرِه**

[doxto-duz re ?jacci dege mokone suzaneʃ mijane tane (pa) ma mere]

(زبان‌زد/ خاص) **توضیح زبان‌زد**: با توجه به مفهوم و کاربرد این مَثَل، به نظر می‌آید عبارات

این مَثَل به مرور زمان دستخوش تحریف و تغییر شده و آنچه که بیان می‌شود، غلط مصطلح و رایج است؛ بنابراین اگر عبارت مَثَلی به صورت دُخت و دوزش مالِ یَکِ دِگه‌ئه، سوزن خوردنِش مالِ مائه بیان می‌شد، به نظر صحیح‌تر بود. / دُخت و دوز: علاوه بر مفهوم خیاطی، ممکن است به معنی «سفارشِ دوخت لباس» باشد، چنان‌که به عنوان مثال در ادبیات عامه استرآباد، کسانی که به مناسبتی (نوروز، عروسی و...) تصمیم به دوخت لباس دارند، ولو این‌که لباس را خودشان ندوزند و سفارش دهند، می‌گویند دُخت و دوز داریم. / مفهوم مَثَل: کار را کس دیگر انجام می‌دهد و از آن بهره‌برداری می‌کند، اما صدمه و زیان آن متوجه من (ما) است. / کاربرد مَثَل: گلایه از صدمات و ضررهای مداوم که به بهانه‌های مختلف و از نواحی غیرقابل انتظار متوجه شخص می‌شود، به کار می‌رود.

• **دَرِبِزِه واز کرده** [darbeze vaz carde] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: این مَثَل ریشه در باورداشت‌های مردم استرآباد دارد؛ چنان‌که مردم استرآباد در باوری سنتی اعتقاد داشتند اگر کودکی دَرِبِزِه (دوازده) باز کند، میهمان خواهد آمد و اگر در خانه بیماری باشد، بیماری‌اش طولانی خواهد شد. / دَرِبِزِه [darbeze]: دروازه / واز [vaz]: باز، گشاده / دَرِبِزِه واز کردن: دو پا را از یکدیگر باز کردن، سپس به جلو خَم شدن و سر را بین دو پا قرار دادن و به عقب نگاه کردن. / مفهوم مَثَل: ۱- میهمان خواهد آمد. ۲- بیماری‌اش طول خواهد کشید. / کاربرد مَثَل: ۱- در اشاره به نشانه‌ی میهمان آمدن ۲- در بیان نشانه‌ی طولانی شدن بیماری ۳- در بیان علت طولانی شدن بیماری، به کار می‌رود.

• **درخت توت سایه نِمِشه، کُمشی همسایه نِمِشه**

[deraxte tut saje nemeʃe comʃi hamsaje nemeʃe]

(مَثَل / خاص) توضیح مَثَل: این مَثَل ریشه در تفاوت‌های فرهنگی و عدم درک متقابل فرهنگی دارد. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به: ۱- شکننده بودن شاخه‌های درخت توت. ۲- در تابستان که نیاز بیشتری به سایه وجود دارد، درخت توت میوه دارد و میوه‌های آن که به طور مداوم در حال ریختن هستند، موجب لَکه و نوچ شدن بدن و لباس می‌شوند. / کُمشی [comʃi]: کومشی؛ کومش یا قومس نام قدیم استان سمنان کنونی بوده و مردم استرآباد به عموم ساکنان استان سمنان، اعم از سمنانی، دامغانی، شاهرودی، بیارجمندی و ... و هم‌چنین به گروهی از ساکنان روستاهای کوهستانی استرآباد هم‌چون اهالی روستاهای شاه‌کوه بالا و پائین، تاش و ... نیز کُمشی می‌گفتند. / مفهوم مَثَل: از سمنانی (اهالی استان سمنان) نباید انتظار داشت که آداب همسایگی را بجا آورد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان گلایه از برخی همسایه‌ها که آداب همسایگی را بجا نیاورده و یا به عنوان یک همسایه نمی‌توان روی کمک آن‌ها حساب کرد. ۲- در گلایه از برخی آداب و عادات مهاجران سمنانی ۳- در بیان طعنه و کنایه به مهاجران سمنانی به کار می‌رود. / معادل مَثَل: همسایه کاسه دوسر داره، همسایه‌ات کُمشی باشه، یه سر داره

• درخت که لی بره؛ تیردار و ارّه دار و تیشه دار همه بُلَن مِشَن

[derax ce lej bere tebaɯ-daro ʔaɯe-daro tife-daɯ hame bolan meʃan]

(مَثَل/ خاص) این مَثَل گاهی به صورت درخت که بفته، ارّه‌دار بُلَن مِشَه یا دار که لی بره ... و... بیان می‌شود. / لی (رفتن) [lej]: دراز کشیدن؛ در این جا به معنی واژگون شدن و سرنگون شدن است. / توضیح مَثَل: این مَثَل ریشه در زندگی مردم استرآباد در اقلیم جنگلی و ارتباط آن با یکی از مشاغل رایج قدیمی؛ یعنی «الوارکشی» دارد. / تیردار و ارّه‌دار و تیشه‌دار: مشاغل مرتبط با الوارکشی / بُلَن [bolan]: بلند / مِشَن [meʃan]: می‌شوند / بُلَن مِشَن: ۱- بلند می‌شوند، برمی‌خیزند، به حرکت درمی‌آیند. ۲- به نان و نوابی می‌رسند. / مفهوم مَثَل: ۱- وقتی کسی زمین خورده و خوار و ذلیل می‌شود، دیگران به جای این که او را کمک کنند بیشتر به او ضربه می‌زنند و اجازه‌ی برخاستن به او نمی‌دهند. ۲- وقتی خبر ورشکستگی کاسبی بر سر زبان‌ها افتاد، همه‌ی طلبکارها به سراغ او می‌آیند. ۳- وقتی کسی در کاری شکست می‌خورد، اشخاص فرصت‌طلب از شکست او برای رشد و ترقی خود استفاده می‌کنند. / کاربرد مَثَل: در بیان گلایه از مردن انسانیت و نیز از بین رفتن روحیه‌ی دستگیری شکست‌خوردگان، به کار می‌رود.

• درخت نارش تی تی کرده ن.ک به نارش تی تی کرده ذیل حرف «ن» در شماره‌های آتی
• دَرِدَتِ گِرِفَتِ خَوَرِ بَدِیْءِ، خِجَالَتِ نِکِشِی؟ [dardet geref xevau bedi:a xedʒolat naceʃi]

(زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد گاهی به اشکال دیگری چون: بوگو دَرِدِشِ گِرِفِ خَوَرِ بَدِیْءِ و یا به منظور تأثیرگذاری بیشتر، در قالب جمله‌ای طولانی چون: هَر وَخِ دَرِدَتِ گِرِفِ خَوَرِ بَدِیْءِ، یَگِ وَخِ تَارُفِ نِکِشِی؟ (خِجَالَتِ نِکِشِی؟) مَشَقُلُ زُمبِه‌ای اَگِه نِگِی! خَا جَان؟ و... بیان می‌شود. / دَرِد: در این جا، به مفهوم دردِ زایمان است. / خَوَرِ بَدِیْءِ [xevau bedi:a]: خبر بدی‌ها!، حتماً اطلاع بده / معنی زبان‌زد: هرگاه وقت زایمانت فرارسید خبر بده که کمکت کنیم، مبادا خجالت بکشی! / مفهوم زبان‌زد: خجالت بکش! چرا مانند زن حامله به خودت استراحت داده‌ای و هیچ کاری نمی‌کنی؟ / کاربرد زبان‌زد: همراه با طعنه و کنایه، خطاب به کسی که تنبلی پیشه کرده و فعالیت نمی‌کند، به کار می‌رود.

• دَرِدِ رِ دَادِه، دُواشِ رَمِ مِدِه [dard re dade dovaʃ ram mede] ن.ک به خدا درد و دُوا رِ قَدِّ هَمِ مِدِه ذیل حرف «خ» در شماره‌های پیشین و نیز ن.ک به همون که دَرِدِ رِ دَادِه، دُواشِ رَمِ مِدِه ذیل حرف «ه» در شماره‌های آتی

• دَرِدِ رِ دَادِه، دُواشِ رِ یَادِشِ دَرِرَفْتِه بَدِه [dard re dade dovaʃ re jadeʃ daɯrafte bede] (زبان‌زد/ خاص) ریشه زبان‌زد: این مَثَل برگرفته از مَثَل خدادِ دَرِدِ و دُوا رِ قَدِّ هَمِ (با هم) مِدِه است. / دُوا [dova]: ۱- دوا، دارو ۲- درمان / یَادِشِ دَرِرَفْتِه [jadeʃ daɯrafte]: فراموش کرده. / مفهوم زبان‌زد: ۱- هیچ امیدی به بهبودی و درمان نیست. ۲- راهی برای جبران خسارت وجود ندارد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- وقتی شخصی بیماریِ سختی داشته باشد

و بیماری او به درازا کشیده و دارو و درمان نیز تأثیری در بهبودی شخص نداشته باشد، از سر استیصال زبان به کفرگویی گشوده شده و این زبانزد به کار می‌رود. ۲- وقتی شخصی دچار مشکلی شده و دیگر امیدی به حل مشکل نداشته باشد. ۳- گاهی اوقات به شوخی و تمسخر، خطاب به کسی که دارای ایراد یا نقصی است، به کار می‌رود.

• **دَرِ دَرِبَزِه رِ مِشِه پِش کرد، دِرِ دَهَنِ خَلایِق رَمِ مِشِه چِفْت کرد، دَرِ دَهَنِ اِینِ یِکِی رِ اَگِه خَاک بَوَنَدِه**

dare darbeze re mefe piŋ card dare dahane xalajeG ram mefe [ʃef card]

[dare dahane ?in ?jecci re ?aga xak bevande

(زبانزد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبانزد به اشکال دیگری چون: **دَرِ دَرِبَزِه رِ مِشِه پِش کرد، دِرِ دَهَنِ خَلایِق رَمِ مِشِه چِفْت کرد، دَرِ دَهَنِ اِینِ یِکِی رِ هِج کی حریف نِمِشِه** یا **دَرِ دَرِبَزِه رِ پِش کردی، دَهَنِ خَلایِق رَمِ گِلِ گِرِفْتی، دَرِ دَهَنِ اِینِ وَاماندِه رِ مُخَوای چُکَاک کُنِی؟** ... بیان می‌شود. / اشاره زبانزد: این زبانزد برگرفته از مثل مشهور «در دروازه را می‌شود بست، اما در دهان مردم را نه» است. / **دَرِبَزِه [darbeze]:** دروازه / **مِشِه [meŋe]:** می‌شود. / **پِش کردن [piŋ cardan]:** ۱- به هم آوردن دولنگه‌ی دَر، جفت کردن لنگه‌ی در به چهارچوب. ۲- بستن دَر، بدون قفل. ۳- در این جا، به طور کل، بستن دَر مدنظر است. / **چِفْت کردن [ʃeft cardan]:** جفت کردن، بستنِ دَر / **بَوَنَدِه [bevande]:** ببندد. / **مفهوم زبانزد:** ۱- اگر جلوی زبان تمام خلایق را بگیری، جلوی زبان فلانی را نمی‌توانی بگیری. ۲- اگر تمام عالم و آدم سکوت کنند، فلانی سکوت نخواهد کرد. / کاربرد زبانزد: ۱- در توصیف شخصی که برای دیگران حرف درمی‌آورد. (کسی که با دیدن صحنه‌ای یا شنیدن موضوعی ساده، آن را تفسیر کرده و از آن داستانی هولناک می‌سازد) ۲- در توصیف کسی که مسائل شخصی و خصوصی دیگران را دستاویز قرار داده، پر و بال می‌دهد و نقل مجالس می‌کند. ۳- گاهی اوقات با طعنه و کنایه یا شوخی خطاب به شخصی گفته می‌شود که مدام برای دیگران حرف درمی‌آورد.

• **دَرْدِش بِشْتَرک باشِه، کاشکی پِسرک باشِه [dardeŋ biŋtarac baŋe caŋce peserac baŋe]**

(زبانزد/ خاص) این بیت در مفهوم ظاهری به عنوان زبانزد و در مفهوم کنایی به عنوان مثل بیان می‌شود. / اشاره زبانزد: این مثل اشاره دارد به علاقه و سلیقه‌ی سنتی والدین به پسر دار شدن یا ترجیح فرزند پسر به دختر که البته ناشی از نوع زندگی اجتماعی و وابسته به معیشت و اقتصاد خانواده و هم‌چنین ریشه در این باور داشته که حفظ نسل و بقای خاندان از طریق اولاد ذکور صورت می‌گیرد. / معنی زبانزد (مفهوم ظاهری): اشکالی ندارد که درد زایمان بیشتر باشد، به شرطی که نوزاد، پسر باشد. / مفهوم زبانزد (مفهوم کنایی): برای به دست آوردن چیز ارزشمند، باید دشواری‌ها و ناملایمات را تحمل نمود. / کاربرد زبانزد: ۱- موقعی که زائو درد می‌کشید، ماماها این زبانزد را زمزمه می‌کردند. ۲- در بیان پند و

اندرز و یا تشویق به تحمل سختی‌ها برای به دست آوردن مطلوب.

• **دَرْدِشِ گِرِفْتِه** [dardef gerefte] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات استرآبادی، گاهی این زبان‌زد به صورت **دَرْدِت (دَرْدِش) گِرِفْتِه**؟ و گاهی در قالب جمله‌هایی چون **هَچّی، اَلآن دِگِه دَرْدِش گِرِفْت** و ... نیز بیان می‌شود. **دَرْد**: در این‌جا، به مفهوم دردِ زایمان است. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- آخرین دردها را می‌کشد و زایمان نزدیک است. ۲- مگر درد زایمان داری؟ (دارد؟) / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- غالباً در خطاب به مردها، زمانی که باعجله به مستراح می‌روند، از باب شوخی و تمسخر به کار می‌رود. ۲- در توصیف شخصی که، با اصرار و عجله، عزم انجام کاری را دارد و کسی قادر به منصرف کردن او نیست. ۳- وقتی می‌خواهند کسی را که بر انجام کاری اصرار می‌ورزد، منصرف کنند یا از آن کار برحذر دارند، این زبان‌زد را با تشریح و تحکم و به صورت پرسشی به کار می‌برند.

• **درد ...ون چه ربطی داره به شَقِیقِه** [dared ...un tje rabti dare be jaGiGe]

(مَثَل/ عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «...وز چه ربطی داره به شقیقه» بیان می‌شود. / **مفهوم مَثَل**: دو چیز یا دو موضوع نامتجانس و نامربوط. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در پاسخ به حرف نامربوط به کار می‌رود. ۲- خطاب به کسی که از او دلیل رفتاری را می‌پرسند و پاسخی نامربوط می‌دهد.

• **دَر دَهْنِتِ گِلِ بَیْگِر** [dare dahanete gel bigi] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در زبان فارسی به صورت «دهنتو گل بگیر» بیان شده، اما در ادبیات عامه استرآباد معمولاً در ابتدای این زبان‌زد واژه‌ی «در» اضافه می‌شود. البته گاهی هم به جای واژه‌ی «در»، واژه‌ی «دَم» به کار می‌رود که هرچند از نظر معنایی اشکالی ایجاد نمی‌کند، اما به نظر اشتباه لفظی است. هم‌چنین گاهی این زبان‌زد با افعال یا ضمائر دیگر بیان می‌شود؛ مانند: **دَر دَهْنِش گِل مِگِیْرَم** و ... گاهی اوقات نیز به شکل توهین‌آمیزتری دهان با ماتحت و سخن با باد روده، یا با مبال و بوی بد آن همسان دانسته شده و می‌گویند: **دَر ...وْنِتِ بَیْگِر** یا «دَر گاله رِ بَیْنِد» یا «دَر خِلا رِ بَیْنِد» و ... / **دَر دَهْن**: لب، ورودی دهان. / **معنی زبان‌زد**: در گذشته، گل‌گرفتنِ دَرِ برخی از بناها مرسوم بوده، چنان‌که اکنون نیز در برخی مناطق کوهستانی منطقه‌ی گرگان برای نگاهداری برخی محصولات در انبارها و محفوظ نگاه داشتن آن‌ها از سرما، در اواخر پاییز، در انبار را گل‌گرفته و به کلی آن را مسدود می‌کنند. لذا در این‌جا نیز برای دهان «در» قابل می‌شوند و همان گل‌گرفتن در را تداعی می‌کنند. / **مفهوم زبان‌زد**: دهانت را ببند، سخن نگو، ساکت باش. / **کاربرد زبان‌زد**: در بیان تشریح به شخص یاوه‌گو، در مشاجرات لفظی، در رجزخوانی و ... به کار می‌رود.

• **دَر رِ با ...سُونِ وازِ کَرْدَن** [dar re ba ...un vaz cardan] (زبان‌زد/ عام) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد گاهی به اشکال دیگری، چون: **دِگِه بایَس دَر رِ با ...سُونِتِ وازِ کُنِی** یا **هنوز در رِ با ...سُونِ وازِ نِکَرْدِی** که بَفَهْمِی زَن و بَچِه دَاشْتَن هَم‌چِیْن رَاحَت‌آم نِیْس یا **هنوز درِ خانِه رِ با پا وازِ نِکَرْدِی**، با ...سُونِ بَوْنَدِی و ... بیان می‌شود. / **معنی زبان‌زد**: باز کردنِ درِ خانه به وسیله‌ی

پا و بستن آن با پُشت، به واسطه‌ی مشغول بودن دست‌ها. / **مفهوم زبان‌زد:** اشاره به مخارج زیادِ زندگی عیال‌واری. ۲- مشغله‌ی شخص عیال‌وار. / **کاربرد زبان‌زد:** در توصیف شخص عیال‌وار که هر روز وقتی به خانه می‌آید، باید دست او پُر از خریدِ خانه باشد.

• **دُرُسته که چو زحمت داره، ولی هزارتا حکمت داره**

[dorosse ce tʃu za:mat dare vali hezar ta hecmat dare] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل به صورت چو زحمت داره، ولی هزارتا حکمت داره نیز بیان می‌شود. / **اشاره مَثَل:** این مَثَل ریشه در شیوه‌های تربیتی سنتی و قدیمی دارد که تنبیه بدنی را یکی از اصول جدانشدنی تربیت می‌دانستند. / **چو [tʃu]:** چوب؛ مجاز از تنبیه بدنی، تنبیه کردن با تَرکه / **زحمت [za:mat]:** سختی، ناگواری / **مفهوم مَثَل:** هرچند تنبیه بدنی ناگوار است، اما نتیجه‌ی آن تربیت یافتن است. / **کاربرد مَثَل:** ۱- در بیان توجیه و دلداری دادنِ شخصی که به واسطه‌ی تنبیه شدن، رنجور و ناراحت است. ۲- در توجیه این‌که تنبیه بدنی کاری درست و لازم است.

• **درسته گُداَه (گُداَیم)، ولی نَرِ گُداَه ن.ک به گُداَه، ولی نَرِ گُداَه ذیل حرف «گ» در شماره‌های آتی**

• **دَر ...وِنِت بیگیر [dare ...unete bigi] (زبان‌زد/ عام)** این زبان‌زد در زبان فارسی نیز به کار می‌رود، اما از آن‌جا که در ادبیات کوچه‌بازاری استرآباد (گرگان) بسیار پرکاربرد بوده و هست، در این‌جا ذکر می‌شود. / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- فکر آبرویت باش که بر باد نرود. ۲- تو دیگر سخن نگو که تمام شهر بر بی‌آبروئیت شهادت می‌دهند. ۳- سخن یاوه و بیهوده نگو. / **کاربرد زبان‌زد:** ۱- هنگامی که شخص ضعیف و ترسو ادعای گردن‌کلفتی می‌کند. ۲- زمانی که شخص مفعول ادعای فاعلیت می‌کند. ۳- زمانی که شخصی ادعایی فراتر از توان خود می‌کند. ۴- در مشاجرات لفظی و رجزخوانی و... به کار می‌رود.

• **دَر ...وِنِش‌آم دِنْدان داره، گاز مِگیره [dare ...unef:am dendan dare gaz megire] (مَثَل / خاص)** در ادبیات عامه استرآباد، گاهی فقط بخش نخست این مَثَل **دَر ...وِنِش‌آم دِنْدان داره** بیان می‌شود. / **مفهوم مَثَل:** ۱- بسیار پرخاش‌گر و بداخلاق است. ۲- به هیچ طریقی نمی‌شود به او نزدیک شد، خیلی بداخلاق است. / **کاربرد مَثَل:** در توصیف شخص پرخاش‌گر و بداخلاق به کار می‌رود. ۱- به منظور برحذر داشتن مخاطب، از ارتباط با شخص بداخلاق، به کار می‌رود.

• **دَر ...وِنِش چِشِم داره [dare ...unef tʃeʃem dare] (مَثَل / عام)** این زبان‌زد در زبان فارسی نیز به همین صورت بیان می‌شود، اما از آن‌جا که در ادبیات استرآباد (گرگان) بسیار پرکاربرد است، در این‌جا ذکر می‌شود. / **مفهوم زبان‌زد:** بسیار هشیار و حواس جمع است. نمی‌توان چیزی را از او پنهان کرد. / **کاربرد زبان‌زد:** در توصیف شخص بسیار زیرک و هشیار به کار می‌رود. / **معادل زبان‌زد:** «پُشتِ سرش چشم داره».

• در ... وِش چِکَلِ چَکُو مُکَنه [dare ... une] facele- facow mokone] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در ادبیات عامه مردم استرآباد گاهی به اشکال دیگری چون: دُمبال ... وِش چِکَلِ چَکُو مُکَنه و ... نیز بیان می‌شود. / چِکَلِ چَکُو / چُکَلِ چَکُو [- facele- facow/ fokole- facow]: ۱- از اصوات است؛ تداعی کننده‌ی صدای پاشنه‌ی کفش، در هنگام راه رفتن. ۲- از ریشه‌ی چُکَلِیدن استرآبادی؛ به معنی وَر رفتن و جست‌وجو کردن. / معنی زبان‌زد: ۱- فلانی هر جا می‌رود، او هم به دنبالش می‌رود. ۲- فلانی هر چه می‌گوید، او نه تنها قبول دارد، بلکه تماماً او را تأیید می‌کند و به همه‌ی خواسته‌های او عمل می‌کند. / مفهوم زبان‌زد: ۱- پیروی کورکورانه از کسی. ۲- دنباله‌رو کسی شدن؛ در حالی که این دنباله‌روی نتیجه‌ای نداشته و کار باطلی باشد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف کسی که از خود اختیار و استقلال رأی ندارد و همواره از دیگری طبیعت می‌کند. ۲- در توصیف کسی که نوجهی شخص مدعی و گردن‌کلفت است و خواسته‌های باطل او را جامه عمل می‌پوشاند. ۳- در توصیف شخص بیکاره که دنباله‌رو اشخاص بیکاره‌ی دیگر باشد. / معادل زبان‌زد: در تناسب با معنی دوم از ... وِش مُخوره

• دَر ... وِش عَسَلِ غَلْتِیده [dare ... une] asal Galtide] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات مردم استرآباد (گرگان) از موارد بسیار پرکاربرد است. / غَلْتِیده (غَلْطِیده) [Galtide]: ۱- در فارسی: غلط خورده، به پهلو گردیده، گردیده بر روی خود. ۲- در استرآبادی: غلط خورده در ماده‌ای، آغشته شده در اثر غلط خوردن یا غلط دادن در ماده‌ای. در ادبیات استرآبادی اشکال مختلفی از مشتقات غَلْتِیدن (غَلْطِیدن) به معنی غوطه خوردن در ماده‌ای و آغشته شدن به آن، استعمال می‌شود، مانند: غَلْتانندن (فاعلی)، بَغَلْتان (امری)، مَغَلْتانه و غَلْتِید (خبری) و ... / مفهوم مَثَل: حتی بدی‌ها و زشتی‌های او را هم، خوبی و زیبایی می‌پندارند. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص ثروتمند یا صاحب‌مقام و منصب که عموم مردم از او تعریف و تمجید می‌کنند، کارهای خطای او را کار درست شمرده، کوچک‌ترین اقدام او را اقدامی خطیر و بزرگ می‌پندارند و بر سخنان غلط او صحه می‌گذارند، چنان‌که گویی چشمشان بر معایب و اشتباهات او به کلی بسته است. / معادل مَثَل: از ... وِش مُخورن

• دَر ... وِش مُرده عَسَلِ غَلْتِیده [dare ... une morde] asal Galtide] (مَثَل / خاص) این مَثَل نیز از مَثَل‌های پرکاربرد در ادبیات استرآبادی است. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به روحیه‌ی مرده‌پرستی ایرانی‌ها و به تبع آن، استرآبادی‌ها. / مفهوم مَثَل: وقتی کسی مُرد، تمام ضعف‌های او به قوت، خطاهایش به صواب، بدی‌هایش به نیکی و ... تبدیل شده و از او بُت می‌سازند. / کاربرد مَثَل: این مَثَل زمانی به کار می‌رود که: ۱- شخصی در زمان حیات مورد بی‌توجهی دیگران بوده، اما پس از مرگ عزیز یا کانون توجه می‌شود. ۲- زمانی که از شخص متوفی اسطوره و بُت می‌سازند.

• دَر مِچِدِی [dauma] fedi] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ عام) این اصطلاح در زبان فارسی به

صورت «درمسجدی» بیان شده و در ادبیات عامه استرآباد علاوه بر این که در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد، خود به تنهایی نیز یک زبان‌زد محسوب می‌شود. / مَمَجِد [matʃʃed]: مسجد / اشاره اصطلاح: در گذشته رسم بر این بود که اگر زن و مردی نمی‌توانستند از عهده مخارج نوزاد خود برآیند، نوزاد قنناق پیچ را داخل سبدهی گذاشته، بر روی سکوی مسجد رها می‌کردند تا کسی نوزاد را دیده و بردارد؛ گاهی اوقات والدین پس از این که نوزاد را رها کردند، در گوشه‌ای مخفی می‌شدند که ببینند چه کسی او را برمی‌دارد تا بتوانند بعداً جستجو کرده و از خوشبختی فرزند خود مطمئن شوند، اما در برخی موارد والدین نمی‌خواستند بدانند که چه کسی فرزند آن‌ها را برداشته، لذا یا همان زمان که نوزاد را رها کردند، می‌رفتند و یا از شخص ثالثی می‌خواستند که این کار را انجام دهد و دیگر هیچ خبری از فرزند خود نداشتند. معمولاً والدین جدید هیچ‌گاه موضوع را به آن کودک نمی‌گفتند و گاهی هم برخی والدین در زمانی که سالخورده می‌شدند، این راز را برملا کرده و به آن شخص حق انتخاب می‌دادند که دنبال پدر و مادر و خانواده واقعی خود بگردد. گاهی اوقات این موضوع رازی بود که همگان از آن خبر داشتند، به غیر از خود شخصی که در دوران نوزادی رها شده و وای به روزی که کودکی از لابه‌لای صحبت بزرگ‌ترها می‌شنید که فرزند فلان کس درمسجدی است و همین موضوع را بعدها در مشاجرات کودخانه دست‌آویز قرار داده به بچه‌های دیگر می‌گفت و بچه‌ی بیچاره در بین هم‌سالان خود به «درمسجدی» شهرت می‌یافت. / مفهوم اصطلاح: کسی که در دوران نوزادی، والدینش او را در جلوی مسجد یا کنار گذر رها کرده، یا به عبارت دیگر، کسی که مشخص نیست پدر و مادر واقعی‌اش چه کسانی هستند. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف کسی که پدر و مادر و خانواده‌اش مشخص نیستند. ۲- به عنوان توهین و دشنام، به کار می‌رود.

• دَر و مَمَبِر از یگ چو دُرُس مِشَن [daro mambau ?az ?jag ʃu doros meʃan] (مَثَل / عام) این مَثَل در ادبیات فارسی به صورت «گرچه از چوبند هر دو، به بُود منبر ز دار» (عنصری) و «از یکی چوب، همی منبر و دار آید» (ناصر خسرو) / مَمَبِر [mambau]: منبر / چو [ʃu]: چوب / مفهوم مَثَل: مفاهیم متفاوت و گاهاً متضادی دارد: ۱- ارزش هر چیز و هر کس به ماهیت و معنویت اوست، نه به کالبد و مادیت او. ۲- تمامی انسان‌ها در خلقت مشترک هستند، این رفتار و کردار و تفکر آنهاست که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند. ۳- انسان‌ها در خوب و بد و بزرگ و کوچک بودن از خود اختیاری ندارند، آن چیزی خواهند بود که برای آن آفریده شده‌اند. / کاربرد مَثَل: کاربردهای متفاوت و گاهاً متضادی دارد: ۱- در مقایسه‌ی دو برادر یا دو خواهر که شخصیت‌های متفاوتی دارند. ۲- در نفی تقدس بخشیدن به کالبد و جسم اشیاء و اشخاص. ۳- در بیان این که هر کسی در هر جایگاهی که هست، برای همان جایگاه آفریده شده است. ۴- در نفی این دیدگاه که انسان‌ها متفاوت از یکدیگر آفریده شده‌اند.

• **دَرّه تیشِه زدن** [darre-tiše zedan] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد بیشتر به صورت **تِبر تیشِه زدن** و در قالب جمله‌هایی چون **پرا خودِش تِبر تیشِه مِزنِه** یا **دارم پرا شما تِبر تیشِه مِزنم** و... بیان می‌شود. / درّه [darre]: دهره، نوعی تبر با تیغه‌ای منحنی، شبیه به داس، که برای قطع کردن شاخه‌های درختان و بوته‌ها به کار رفته و استفاده از آن در بین ساکنان مناطق شمالی ایران (مناطق جنگلی) بسیار رایج است. / **مفهوم زبان‌زد: ۱-** تلاش کردن ۲- مهیا کردن / **کاربرد زبان‌زد: ۱-** در توصیف کسی که در ظاهر برای منافع دیگران تلاش می‌کند، اما در باطن به فکر سود و منفعت خویش است. ۲- زمانی که شخصی برای منفعت دیگران تلاش می‌کند، اما متهم به منفعت‌طلبی می‌شود، این زبان‌زد را به کار می‌برد. / ن.ک به **پرا خودِش تِبر تیشِه مِزنِه** ذیل حرف «ب» در شماره‌های قبل.

• **دُزدِ وِلاغوز** [dozed valdGuz] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح که خاص ادبیات مردم استرآباد است، در قالب جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند: **دُزدِ وِلاغوز رِ مُمانه** و... البته این اصطلاح اغلب اوقات مستقلاً یک زبان‌زد محسوب می‌شود. / **اشاره اصطلاح:** در گذشته، اهالی روستای وِلاغوز به «دزدی» شهرت داشتند؛ چنان‌که ریش‌سفیدان وِلاغوزی در این مورد می‌گویند: در گذشته‌های دور، دزدی کردن، جزو فرهنگ مردم منطقه، نوعی هنر و مهارت و نشانه‌ی شجاعت، دلیری و قدرت بوده است. به عبارت دیگر، هرکس را که بیشتر و ماهرانه‌تر دزدی می‌کرد، صاحب کمالات می‌دانستند و زمانی که کسی می‌خواست زن بگیرد، ابتدا از او می‌پرسیدند که «آیا دزدی بلدی؟». هم‌چنین در تاریخ شفاهی وِلاغوز مشهور است که دو نفر از اهالی وِلاغوز به نام‌های مرحوم سیدابراهیم امامی و مرحوم جمال کفاش مشهور به «مشتی» در دوره‌ی سلطنت رضاشاه، دو بال هواپیمای سمپاش دولتی را به اسب‌هایشان بستند و هواپیمار را از میان شالیزار دزدیدند. لازم به ذکر است در دوره‌ی قاجار که به علت اختلافات بین ترکمن‌ها و فارس‌های بومی منطقه‌ی استرآباد، دزدیِ اموال و احشام و اشخاص، بین طرفین (فارس‌ها و ترکمن‌ها) رایج بود، همواره بیشترین و حرفه‌ای‌ترین میزان سرقت‌های زمینی و دریایی از ترکمن‌ها توسط اهالی وِلاغوز صورت می‌گرفت. / **وِلاغوز** [valdGuz]: روستایی قدیمی در بلوک سدن‌رستاق استرآباد، که در گذشته به نام **شیرداربن** [ʃɪɖɑɪbɛn] معروف بوده و بعدها به وِلاغوز تغییر نام داده است. نام وِلاغوز مرکب از دو واژه‌ی **وَل** [val] به معنی «کَچ» و **آغوز** [ʔɑGuz] یا **آغُر** [ʔɑGoʒ] به معنی «گردو» است، البته لازم به ذکر است که در منطقه‌ی استرآباد غالباً گردو را **جَوُز** [dʒowz] می‌گویند، لذا برخی معتقدند نام وِلاغوز ابتدا **وِلاجَوُز** [valɑdʒowz] بوده و به مرور زمان حرف «ج» به «غ» تبدیل شده است. با توجه به این‌که یکی از معیارهای نام‌گذاری اماکن -به ویژه سکونت‌گاه‌ها- استفاده از نام عناصر شاخص موجود در همان مکان است، لذا برخی سکونتگاه‌های قدیمی به نام تک‌درخت موجود در محل مانند **آغوزبن**، **جوزداربن**، **پاچوز** (هر سه مورد به معنی کنار درخت گردو) اسپیداربن (کنار درخت سپیدار)

و گاهی به نام درختی که شکل و فرم آن شاخص و متفاوت است، نامگذاری شده‌اند؛ مانند: ولاغوز (درخت گردوی کج)، ولّفرا (درخت افرای کج)، ولّمازو (درخت بلوط کج) و... روستای ولاغوز در جنوب غربی شهرستان کردکوی کنونی و در ۳۵ کیلومتری شهر گرگان واقع شده و امروزه به نام «محلّه ولاغوز» مشهور است. / **مفهوم اصطلاح:** ۱- دزد بسیار ماهر ۲- کسی که بسیار دزدی می‌کند. ۳- کسی که آشکارا و با افتخار دزدی می‌کند. / **کاربرد اصطلاح:** ۱- در توصیف کسی که به صورت حرفه‌ای دزدی می‌کند.

• دست از دامت رها نکنم، تا تو را عین خود گدا نکنم

[dast ?az damanat raha naconam ta tora ?ajne xod goda naconam]

(مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «دست از دامت رها نکنم، تا تو را همچو خود گدا نکنم» بیان می‌شود، اما در ادبیات عامه استرآباد نیز بسیار رایج بوده است. / **عین [?ajn]:** عین، مانند، مثل / **گدا [goda]:** تلفظ استرآبادی واژه‌ی گدا، فقیر، مفلس / **مفهوم مَثَل:** ۱- عاقبت رفیق‌بازی، مُفلسی و فقر است. ۲- معاشرت با شخص گدا و مفلس، انسان را به گدایی می‌اندازد. / **کاربرد مَثَل:** ۱- معمولاً این مَثَل را والدین برای فرزندان خود که مدام مشغول رفیق‌بازی بودند، می‌خواندند. ۲- خطاب به کودکان، نوجوانان و جوانانی که اهل رفیق‌بازی بوده و رفقاییشان مدام دنبال آن‌ها آمده و آن‌ها را از خانه بیرون می‌کشند، به کار می‌رود.

• دستاش به سنگ مُرده اوزان کردن [dastaʃe be sange morde ?owzan cardan]

(مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل به صورت **دستاش به سنگ مُرده اوزان مُکنم** نیز بیان می‌شود. / **اشاره مَثَل:** این مَثَل اشاره دارد به یکی از شیوه‌های شکنجه در دنیای قدیم، چنان‌که دست‌های مجرم را به شکل صلیبی بر سنگ مخصوص شکنجه می‌بستند و او را ساعت‌ها در همان حال رها کرده و هرازگاهی در همان حال به شکل‌های مختلف شکنجه می‌دادند. اما در منطقه‌ی استرآباد نوع دیگری از شکنجه‌ی توأم با اعدام رایج بود؛ چنان‌که در دشت‌های شمالی ایالت استرآباد و گرگان (صحرای ترکمن) در نقاطی که هیچ سکونتی وجود ندارد، سنگ‌هایی به یادمان مردگان و کشته‌شدگان وجود دارد که به صورت ریشه‌دار و ایستاده در زمین می‌کارند و ترکمن‌ها به آن یوسقه (یوسخه) [josxe] می‌گویند. این سنگ‌ها معمولاً یا به شکل استوانه‌هایی بلند هستند و یا به شکل خاج (چلیپا)، در گذشته‌های دور، دست‌های برخی اُسرا را به این سنگ‌ها می‌بستند و در بیابان رها می‌کردند. کمتر کسی بود که شانس آن را داشت که رهگذری او را نجات دهد، چراکه اصولاً این سنگ‌ها در مسیر رفت و آمد کسی قرار نداشتند. اما آن‌ها که این شانس را نداشتند، اگر طعمه‌ی حیوانات درنده نمی‌شدند، یا زیر آفتاب سوزان مغز سرشان نمی‌پخت، یا از کثرت نیش خزندگان و مورچه‌های صحرايي در امان بودند، پس از مدتی، از گرسنگی می‌مردند. / **سنگ مُرده:** سنگ شکنجه، سنگ اعدام؛ چنان‌که در شعری از محمود درویش (شاعر فلسطینی) آمده:

«بر دهانش زنجیر بستند، دست‌هایش را به سنگ مردگان آویختند و گفتند: تو قاتلی ...» / **اَوَزَان** [powzan]: آویزان (آویختن) / **مفهوم مَثَل**: ۱- به سختی مجازات و شکنجه شد. ۲- به سرنوشت بدی دچار شد. ۳- به سرنوشت نامعلومی گرفتار شد. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در بیان نهایت مجازات و شکنجه ۲- در بیان سربه‌نیست شدن، به کار می‌رود. / **معادل مَثَل**:

«چهارمیخ‌ش کردن»، «به صُلابه کشیدنش»، «جایی فرستادنش که عرب نی انداخت»

• **دستاش تُکان داده آمده** [dastafe tokan dade ?amede] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی عبارت «دستاش»، در این زبان‌زد، به صورت «دستش» می‌آید، اما همان مفهوم جمع، یعنی هر دو دست، از آن استخراج می‌شود. / **تُکان دادن** [tokan dadan]: تکانیدن، ستردن، پاک کردن، زُدودن / **مفهوم زبان‌زد**: برخلاف انتظار، با دستِ خالی آمده و چیزی همراه خود نیاورده است. / **کاربرد زبان‌زد**: در جایی که انتظار می‌رود کسی همراه خود تحفه‌ای یا چیزی بیاورد، اما چیزی همراه نیاورده باشد، این زبان‌زد را، با لحنی طعنه‌آمیز یا گله‌آمیز، در مورد او به کار می‌برند.

• **دستِ پِزا** [dadte peza] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در جمله‌های متعدد، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند **دستش پِزانه** یا **دستم پِزانه** یا این کار، **دستِ پِزا مُخواد** و ... / **اشاره اصطلاح**: این اصطلاح ریشه در یکی باورهای سنتی مردم استرآباد دارد؛ چنان‌که باور داشتند برخی مواد غذایی دیرپز یا ناپِزا [napeza] مانند گوشت، باقلا، حبوبات و امثال آن، باید توسط کسی داخل دیگ ریخته شود که دستش سبک است یا **دستِ پِزا** دارد. لازم به ذکر است که، برخی زن‌ها یا مردها که آشپزی می‌کردند، براساس تجربه متوجه می‌شدند که برخی مواد غذایی را که در دیگ غذا می‌ریزند، ناپخته می‌ماند یا **دستشان ناپِزا** است، بنابراین اگر کودک و یا سید و ساداتی در کنار آنان بود، از او می‌خواستند که این مواد را در داخل دیگ بریزد و تلقین می‌کردند که **تو دستت پِزانه** / **مفهوم اصطلاح**: دستی که باعث پخته شدن مواد غذایی دیرپز یا ناپِز می‌شود. / **کاربرد اصطلاح**: در

توصیف شخص سبک‌دست. / **معادل اصطلاح**: «دستِ سبک»، **دستِ گیرا**

• **دستش به دُمبِ گو بند شد** [dastef be dombe gow ban fod] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «دستش به دم گاو بند شده» بیان می‌شود و در ادبیات عامه استرآباد نیز به همین صورت، اما با اندکی تفاوت در لهجه، رایج است. / **توضیح مَثَل**: در این مَثَل، شخص گرفتار به کسی تشبیه شده که در گِل فرو رفته و با گرفتن دُم گاو، وقتی گاو حرکت می‌کند، از گِل بیرون می‌آید. / **دُمب** [domb]: دُم. / **گو** [gow]: گاو. / **دُمبِ گو** [dombe gow]: در این جا به معنی: ۱- دستاویز، مستمسک ۲- هرآنچه که بهانه‌ی ترفی و پیشرفت انسان شود. ۳- مُنجی، نجات‌بخش / **مفهوم مَثَل**: ۱- پس از یک دوره‌ی توأم با مشکلات و تنگدستی، دولت به او روی آورده است. ۲- پس از یک دوره بیکاری، شانس به او روی آورده و به کاری مشغول شده است. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف شخصی که پس از یک دوره بیکاری

یا تنگدستی با چسباندن خود به شخص بانفوذ یا ثروتمند به جایگاه و نان و نوایی رسیده باشد، به کار می‌رود. ۲- در توصیف شخصی که با تمسک به اسناد و مدارک موجود علیه اشخاص بانفوذ، شرایط ترقی خود را فراهم می‌کند.

• **دَسْتِش به ...وَنِش نِمِرَسِه [dassef be ...une] nemerese** (زبان‌زد/ خاص) **مفهوم زبان‌زد:** بی‌عرضه و بی‌خاصیت است. از عهده‌ی کارهای شخصی خودش هم بر نمی‌آید. / **کاربرد زبان‌زد:** در توصیف اشخاص بی‌عرضه به کار می‌رود. / **معادل زبان‌زد:** «دست و پا چلفتی است»، **نِمَتَانِه ...نِش بُشُورِه**

• **دَسْتِش کُنِی، گِرَدَنَتِه [daste] coni gerdanete** (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این زبان‌زد به صورت **دَسْتِش نَکَن** که **گِرَدَنَت مِفْتِه** نیز بیان می‌شود. / **دست کردن:** دست زدن؛ ۱- وَر رفتن ۲- کتک زدن ۳- برقراری کوچک‌ترین تماس ۳- سخن درشت گفتن. / **گِرَدَنَتِه [gerdanete]:** به گردن تو می‌افتد؛ به پای تو نوشته می‌شود. / **مفهوم زبان‌زد:** کوچک‌ترین حرفی به او بزنی یا دستت به او بخورد، شرّ به‌پا می‌شود و باید تاوان کارهای نکرده را نیز بدهی. / **کاربرد زبان‌زد:** ۱- در توصیف شخص «گردن‌افتاده» ۲- در باب برحذر داشتن از ارتباط با شخص دَرَدِرساز یا کسی که دنبال شرّ می‌گردد، به کار می‌رود.

• **دَسْتِش گِیرَاِه [daste] gira:e** (مَثَل / خاص) **اشاره مَثَل:** این مَثَل برگرفته از اصطلاح **دست گیرا** یا **گیرا دَس** استرآبادی است (ن.ک به **دست گیرا**) اما در مفهومی دیگر به کار می‌رود. / **مفهوم مَثَل:** دزد ماهر است، کلاه‌بردار زبردستی است. / **کاربرد مَثَل:** در توصیف کسی که در دزدی و کلاه‌برداری زبردست است و ردپایی از خود برجا نمی‌گذارد. / **معادل مَثَل:** «دستش چسب داره».

• **دست گیرا [daste gira]** (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در جمله‌های متعدد، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند **دستش گیراِه** یا **دستم گیراِه** یا این کار، **دست گیرا مُخواد** و... / **اشاره اصطلاح:** این اصطلاح ریشه در یکی باورهای سنتی مردم استرآباد دارد؛ چنان‌که باور داشتند انجام برخی کارها مانند کاشتن نهال درخت یا بذر، نشاء سبزیجات، قلمه‌زدن گل‌ها و امثال آن باید توسط کسی انجام شود که این کار به **دست** او به نتیجه می‌رسد و در مورد شخصی که این ویژگی را داشت، می‌گفتند که **دستش گیراِه** یا به او **گیرا دَس [giradas]** می‌گفتند. لازم به ذکر است که صفت «گیرا دَس»، یا بر اساس تجربه به شخصی داده می‌شد و یا به واسطه‌ی تقدّس و یا سیادت شخص بود. در مقابل، به کسی که هرچه می‌کاشت و نشاء می‌کرد و قلمه می‌زد، نمی‌گرفت و خشک می‌شد، می‌گفتند **دستش ناگیراِه** یا **دستش ناگیره**. / **مفهوم اصطلاح:** صفتی است برای شخصی که کاشت نهال و نشاء و قلمه گل‌ها و گیاهان، به دست او به نتیجه می‌رسد. / **کاربرد اصطلاح:** در توصیف شخص سبک‌دست. / **معادل اصطلاح:** «دست سبک»، **دست پزا**

• **دست مارتِ نُکَاکُن، مِت مارتِ سُمَاکُن [dastemareteno] jacon mesemaretsomacon**

(مَثَل / خاص) **داستان مَثَل**: روزی در یک مجلس عروسی، مادر عروس از آغاز مجلس در حال رقصیدن بوده و لحظه‌ای در جای خود نمی‌ایستاده، میهمانان از عروس می‌خواهند که وسط میدان آمده و برقصد، اما او می‌گوید «بَلَدِ نیستم برقصم» میهمانان به مادر او - که هم‌چنان در حال رقصیدن بوده - اشاره کرده و با طعنه و کنایه می‌گویند: «دستِ مارتِ نُگا کن، مِثِ مارتِ سُما کن!» / **مارتِ [marete]**: مادرت را / **نُگا [noja]**: نگاه، دید / **سُما [soma]**: سماع، رقص / **مفهوم مَثَل**: ۱- رفتار و منش دختر تحت تأثیر مادر است. ۲- عدم انجام کاری ساده و معمول به بهانه‌ی نابلدی، بهانه‌ای غیرقابل قبول است؛ چراکه پیرامون انسان الگوهای متعددی برای آموختن آن وجود دارد. / **کاربرد مَثَل**: ۱- وقتی در مورد بی‌هنری یا هنرمندی دختری در آشنایی و خیاطی و تربیت فرزند و ... صحبت است، اگر مادر دختر به همان صفات شناخته شده باشد، این مَثَل را به کار می‌برند. (در بیان این‌که رفتار دختر همانند مادرش است). ۲- در خطاب به کسی که، در انجام کاری ساده و عادی، خود را ناتوان و نابلد می‌داند، به کار می‌رود.

• **دَسْتَمِ نُکُنْ که ریزِرْمُردَم [dastam nacon ce rize-ramordam]** (زبان‌زد / خاص) دست کردن: ۱- با دست لمس کردن. ۲- ور رفتن، سربه‌سر گذاشتن. / **دَسْتَمِ نُکُنْ**: به من دست نزن، با من ور نرو، سربه‌سر من نگذار. / **ریزِرْمُرد [rize-ramord]**: ریزریز، تکه‌تکه، شرحه‌شرحه / **مفهوم زبان‌زد**: نهایتِ کوفتگی و خستگی / **کاربرد زبان‌زد**: در بیان ناله از شدت درد و کوفتگی و خستگی / **معادل زبان‌زد**: «به من دست نزن که خرد و خاکشیرم» یا «به من دست نزن که خردِ خمیرم».

• **دَسْتَمِ نُکُنْ که مُپاشَم [dastam nacon ce mopa]am]** (زبان‌زد / خاص) مُپاشم [mopa]am]: ۱- بند بندِ بدنم ازهم می‌پاشد. ۲- اعصابم بهم می‌ریزد، عصبانی می‌شوم. ۳- تاب و توان تحمل ندارم. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- نهایت درد و کوفتگی بدن ۲- نهایت خستگی ۳- نهایت بی‌حوصله‌گی ۴- نهایت گرفتاری / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- نوعی ناله از شدت درد. ۲- در بیان عصبانیت و بی‌حوصله‌گی، که در این مورد گاهی به عنوان تهدید نیز بیان می‌شود. / **معادل زبان‌زد**: ۱- در تناسب با مفهوم نخست، معادل **دَسْتَمِ نُکُنْ که ریزِرْمُردَم** یا «به من دست نزن که خوردِ خمیرم» ۲- در تناسب با مفهوم دوم، معادل **دَسْتَمِ نُکُنْ که هَلاکِ شَهِیدَم** یا **دَسْتَمِ نُکُنْ که هَلاکِ تَنِ جَانَم**

• **دَسْتَمِ نُکُنْ که هَلاکِ تَنِ جَانَم [dastam nacon ce halake tane-djanam]** (زبان‌زد / خاص) **هَلاکِ تَنِ جَان [halake tane-djan]**: بسیار خسته و کوفته / ن.ک به **دَسْتَمِ نُکُنْ که ریزِرْمُردَم** و نیز **دَسْتَمِ نُکُنْ که مُپاشَم**

• **دَسْتَمِ نُکُنْ که هَلاکِ شَهِیدَم [dastam nacon ce halake jahidam]** (زبان‌زد / خاص) **هَلاکِ شَهِید [halake jahid]**: ۱- بسیار خسته و کوفته ۲- هلاک مانند شهید / ن.ک به **دَسْتَمِ نُکُنْ که ریزِرْمُردَم** و نیز **دَسْتَمِ نُکُنْ که مُپاشَم**

• **دست و روش با آوۀ مُرده شورخانه سُسته** [dasto ruʃe ba ʔow:e mordeʃurxane ʃoste] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت **با آوۀ مُرده شورخانه رو سُسته** نیز بیان می‌شود. / دست‌ورو: دست و صورت / **اَو [ʔow]:** آب / **مُرده شورخانه:** غسل‌خانه / **مفهوم مَثَل:** بسیار وقیح و پُررو است. / **کاربرد مَثَل:** در توصیف اشخاص وقیح و گستاخ به کار می‌رود.

• **دسته آخون جوگی رِ مُمانَن** [dasse ʔaxundʒuji re momanan] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: ۱- با توجه به این‌که یکی از اقوام کولی که از گذشته‌های دور در حاشیه‌ی شهر استرآباد زندگی می‌کردند، گروهی از جوگی‌های هندوستان بودند، احتمال دارد، این مَثَل اشاره به رفتار و آداب و عادات آن‌ها داشته باشد. ۲- احتمال دارد این مَثَل اشاره به یک داستانی تاریخی مبنی بر حمله‌ی گروهی از وحشی‌ها به استرآباد یا حوالی آن داشته باشد، که زمانی این داستان در فرهنگ شفاهی مردم منطقه رایج بوده و اکنون فراموش شده است. / **آخون [ʔaxun]:** معنی مشخصی برای آن شناخته نشد، لذا یا شکل تحریف شده و مخفف «آلاخان‌والاخان» به معنی آواره و بی‌خانمان یا تحریف اسم «علی‌خان» باشد، اما با توجه به این‌که تبدیل مصوت بلند آ [a] به مصوت بلند او [u] در لهجه‌ی استرآبادی بدون سابقه است، بنابراین احتمالات مذکور دور از ذهن خواهد بود. لکن احتمالات قابل بررسی دیگر عبارت است از: تحریف نام ترکمنی **آلاگَن [ʔalaʒen]** به معنی «خونین رنگ» یا تحریف **آلا [ʔala]** مخفف «آلمان» ترکمنی به معنی حمله و تهاجم ناگهانی + خون، یا تحریف واژه‌ی **آرخون [ʔarxun]** به معنی زمامدار و رئیس که از زبان یونانی به زبان فارسی راه یافته است. یا **آرخون** به عنوان یک اسم خاص تُرکی یا **آرخون** که شکل دیگری از **تَرَخان** است و **تَرَخان** نام طبقه‌ای از اشخاص در دوره‌ی تیموری بوده که جایگاه ویژه‌ای داشته‌اند؛ خطاهای آن‌ها مورد مؤاخذه قرار نمی‌گرفته، در جنگ‌هایی که به پیروزی ختم می‌شد سهم زیادی از غنایم می‌بردند، می‌توانستند بدون اذن و اجازه در حضور شاه حاضر شوند و در مجموع آداب ملزم به رعایت آداب اجتماعی نبوده‌اند و یا تحریف **آرغون (آرقون) [ʔarGun]** در معنای عام «تُرک»، یا یک نام خاص تُرکی و... / **جوگی [dʒuʒi]:** ۱- گروهی از کولی‌های هندی که از گذشته‌های دور در حاشیه‌ی شهر استرآباد زندگی می‌کردند. ۲- پسوندی برای نام‌های خاص تُرکی مغولی در دوره‌ی تیموری. ۳- شکل تحریف شده‌ی واژه‌ی **جوقه [dʒuGe]** یا **جوق [dʒuG]** به معنی گروه کثیر، جماعت بسیار، جماعتی بسیار از سواره و پیاده ۴- تحریف واژه‌ی **جوق [dʒuG]** یا **جیق [dʒiG]** از زبان ترکمنی به معنای «کوچک» و... / **آخون جوگی [ʔaxundʒuʒi]:** ۱- وحشی و تاراج‌گر. ۲- کولی بی‌خانمان و آواره ۳- شاید مرکب از واژه‌ی **آرخون [ʔarxun]** به معنی سردار و زمامدار و **جوگی** به معنی کولی و در مجموع **آرخون جوگی [ʔarxundʒuki]** به معنای «زمامدار قوم جوگی» باشد. ۴- احتمال دارد عبارت مذکور نام سردار و فرماندهی یک قوم مهاجم بوده که به مرور زمان دستخوش تغییر و

تحریر شده باشد؛ چنان‌که شاید آلاخ‌اینجیک [Palax Pindžic] نام ترکمنی به معنای دارای ساق پای علفی (ساق نازک و شکننده)، یا آرغون‌جوکی (ارقون‌جوکی) [ParGundžujij] یکی از نام‌های ترکی مغولی دوره تیموری و ... ۵- شاید تحریف عبارت آرغون (ارغون، ارقون) جوکی [?arxun (?arGun) džuGi] به معنی «جماعت کثیر آرغون‌ها (ارغون‌ها)» یا «جماعت سواره و پیاده آرغون‌ها (ارغون‌ها)» یا «جماعت ترخان‌های مغول». ۶- تحریف عبارت آرغون و جوکی [?arGuno džuki] به معنی «گروهی مرکب از تُرک‌ها و کولی‌ها» و ... بوده باشد. / مفهوم مثل: ۱- مانند دسته‌ی وحشی‌ها هستند. ۲- بسیار پُرجمعیت هستند. ۳- بسیار پُرسر و صدا و بی‌نزاکت هستند. / کاربرد مثل: در توصیف گروهی از افراد که وقتی بر سر سفره‌ای می‌نشینند یا به میهمانی می‌روند، مانند کسانی که سال‌ها چیزی نخورده‌اند، به خوراکی‌ها حمله‌ور شده و در طرفه‌العینی همه چیز را خورده و آن مکان را نیز به هم می‌ریزند. ۲- در توصیف خانواده‌ای که جمعیت آن‌ها بسیار زیاد است و وقتی به میهمانی کسی می‌روند صاحب‌خانه را ورشکست می‌کنند. ۳- در توصیف خانواده‌ای که جمعیت آن‌ها زیاد و بسیار پُرسر و صدا و شلوغ و بی‌نزاکت هستند، به کار می‌رود. / معادل مثل: «به قوم مغول می‌ماند»، «به قوم تاتار می‌ماند»، از گورِ گُرسنه فرار کردن

• دستِ هج کی به کوبه درشان نخورده ن. ک به سال به دوازده ماه کوبه درشان صدا نُمكنه
• دسته سِرکو [dasse-sercu] (اصطلاح / خاص) این اصطلاح هم به تنهایی به عنوان یک زبان‌زد بیان می‌شود و هم در جملات مختلف، زبان‌زدهای گوناگون و متعدّد می‌سازد. /



سِرکو و دسته سِرکو

سِرکو [sercu]: هاون چوبی با دسته‌ای خربوزه‌ای شکل که در آن برنج، گوشت، سیر و برخی دیگر از مواد غذایی -به‌ویژه مواد غذایی نرم، آبدار یا خیس- را می‌کوبند. /
معنی اصطلاح: دسته‌ی سنگی دراز و کُلفت به شکل خربوزه که به وسیله‌ی آن برخی مواد غذایی را در سِرکو (هاون) کوبیده و نرم می‌کنند. / مفهوم اصطلاح: ۱- دسته‌ی هاون حواله به ماتحت تو ۲- شبیه به دسته‌ی هاون / کاربرد اصطلاح: در جملات مختلف کاربردهای متعدّد دارد؛ ۱- در بیان دشنام ۲- در بیان تشبیه ۳- در بیان تمسخر ۴- در خطاب به کسی که با صدای بلند بخندد یا فریاد بزند یا بادی با صدای بلند از گلو یا مخرج او خارج شود. / معادل اصطلاح:

«دسته‌بیل!»، «دسته‌خرا!»، دسته‌خر عیسی

• دسته سِرکوشان آم میانِ آدما میارن ن. ک به دسته‌هونگشان آم جزو آدما حساب مُکنن

۱- نام شیردارین مرکب از شیر [šir] مخفف شیره به معنی صمغ و دار [dar] که در این‌جا به دو معنی «دارای» و «درخت» است و بن [ben] به معنی، بُن، پایه، کنار، زیر و در مجموع به معنی «کنار درخت شیرهدار» که این درخت شیرهدار همان درخت افرا است.